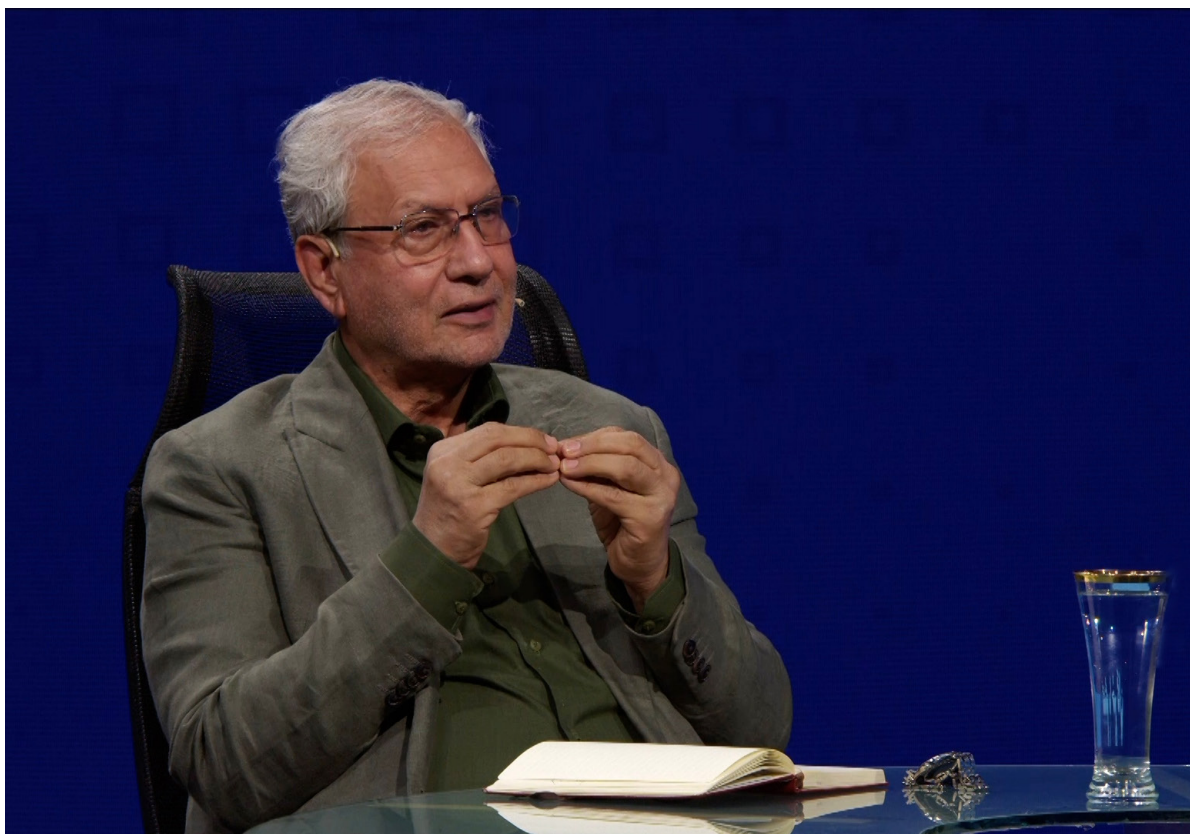


چرا سیاست‌گذاری اجتماعی در ایران امروز مهم است؟^۱

گفت‌وگو با علی ربیعی



این نوشتار گفتگویی با علی ربیعی در مورد سیاست‌گذاری اجتماعی است که در برنامه «هوای هم» در ۲۸ فروردین ۱۴۰۴ تهیه شده است. هدف این برنامه که با میزبانی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی و مؤسسه کار و تأمین اجتماعی برگزار می‌شود، بررسی مسائل اجتماعی و اقتصادی ایران امروز از طریق گفت‌وگو با صاحب‌نظران، متخصصان، سیاست‌گذاران، دانشگاهیان و دست‌اندرکاران حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی است.

دکتر علی ربیعی، هم‌اکنون دانشیار علوم ارتباطات دانشگاه‌های تهران، رئیس انجمن علمی مطالعات فرهنگی و ارتباطات ایران و دستیار اجتماعی رئیس‌جمهور است. همچنین ایشان سابقه مقام عالی وزارت در وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی در دولت روحانی و مشاور اجتماعی در دولت خاتمی را در کارنامه خود دارد.

۱. مصاحبه‌کننده: ارغوان فرزین معتمد؛ پژوهشگر اقتصادی مؤسسه کار و تأمین اجتماعی.

◀ با توجه به سابقه ارزشمندی که شما در زمینه سیاست اجتماعی در کشور دارید، از نظر شما چرا سیاست‌گذاری اجتماعی در کشور، به‌ویژه در حال حاضر که دوباره بحث انجام یا عدم انجام مذاکرات در سیاست خارجی از سر گرفته شده است، اهمیت دارد؟

این مسئله ریشه تاریخی دارد. شاید در ده سال گذشته به شکل جدی‌تر و عمیق‌تر مطرح شده است، ولی در سال‌های گذشته هم همیشه این بحث وجود داشت. دو دیدگاه درباره مسائل جامعه وجود دارد. به‌طور کلی، برخی اولویت مسائل جامعه را مسائل اقتصادی می‌دانستند و این دیدگاه کاملاً غلط هم نیست. به‌طور طبیعی، زندگی روزمره، معیشت مردم و پویایی جامعه مرتبط با توسعه است و در مسائل اقتصادی، شاخص‌های اقتصادی همگی بسیار مهم هستند. اما شاید بیش از یک دهه است که بحث اقتصاد سیاسی به‌صورت گسترده مطرح شده است که اساساً مسئله اقتصاد ایران، اقتصاد سیاسی است و باید از منظر سیاسی به مسائل اقتصادی ایران نگاه کرد. این موضوع باعث شکل‌گیری دو جریان نظری شد: عده‌ای می‌گفتند اساساً این نوعی فرافکنی از مسائل است و عده‌ای دیگر معتقد بودند حتی رئیس‌جمهور کشور هم نمی‌تواند اقتصاد را بدون گشایش در سیاست خارجی حل کند. این دو دیدگاه بسیار در کشور مطرح و مورد بحث بود.

بنابراین، یک الگوی ذهنی و شاید الگوی نظری دیگری مطرح شد که بدون اقتصاد و بدون حل مسائل خارجی، مسائل اقتصادی نمی‌تواند حل شود. البته من ضمن این بحث، جریان سومی را چند سال پیش مطرح کردم و برخی

از دوستان نیز که نمی‌خواهم نام ببرم به این تفاهم ذهنی رسیدند که امروز حل مسائل سیاست خارجی بدون حل مسائل داخلی و اجتماعی (اعم از مسائلی مانند سرمایه اجتماعی، اعتماد اجتماعی، تقویت هویت ملی و همچنین مسائل داخلی بین گروه‌های اجتماعی، رابطه بین نهاد دولت و جامعه، رابطه بین سازمان‌های دولتی و نخبگان سیاسی) ممکن نیست. من این دیدگاه را مطرح کردم که حل مسائل اجتماعی ایران مقدم بر حل مسائل سیاست خارجی است. دلایلی برای این موضوع دارم: اروپا معمولاً بیشتر از آمریکا به مسائل ارزشی و هنجاری درباره ایران حساس است، اما آمریکا عمده‌تأ روی اختلافات سیاسی تمرکز دارد. من فکر می‌کنم تا زمانی که قدرت ملی که ناشی از انسجام اجتماعی است تقویت نشود، آنها ما را به‌طور دائم در قلاب مسائل هنجاری خواهند دید و همین موضوع باعث افزایش فشارها بر کشور می‌شود. در ماجرای سال ۱۴۰۱ هم شاهد این مسائل بودیم. همچنین، عمده برنامه‌های سیاستی ما به‌دلیل نابسامانی‌های ساختاری بین اجزای مختلفی که دولت به مفهوم عام را تشکیل می‌دهند - نمی‌خواهم از اصطلاح «بی‌سامانی سیاسی» استفاده کنم - دچار مشکل شده‌اند. به چند دلیل، معتقدم مسائل اجتماعی در اولویت هستند. عده‌ای می‌گویند مسائل اقتصادی و اقتصاد سیاسی نیز تحت تأثیر سیاست خارجی قرار می‌گیرند. من همیشه بر این باور بوده‌ام و هستم که سیاست خارجی باید از مسائل داخلی و اجتماعی عبور کند. این دیدگاه من به‌تدریج و تقریباً به این شکل در ذهنم شکل گرفت. البته قصد ندارم دیدگاه دوم را که اقتصاد را اقتصاد سیاسی می‌داند و معتقد است اقتصاد ایران امروز به مسائل خارجی گره خورده است، رد کنم. بلکه بر این باور هستم که این موضوع ابعاد دیگری نیز دارد. همه شاخص‌ها نشان می‌دهند که این مسئله اساساً غیرقابل انکار است. شاید کمی محاسبات عددی کمک کند. سال‌های برجام و سال‌های دوران درخشان اقتصاد در دوره

آقای خاتمی - که من افتخار مشاوره اجتماعی ایشان را داشتم - را اگر بررسی کنید، چه در نرخ اشتغال، چه در حداقل دستمزد، چه در نرخ سرمایه‌گذاری و رشد اقتصادی و حتی پویایی و نشاط اجتماعی، بدون تردید می‌توان گفت اقتصاد ما حتماً وابسته به این است که چگونه می‌توانیم از اقتصاد جهانی بهره‌مند شویم. اما نظر من این بود و هست که حل مسائل سیاست خارجی بدون توجه به مسائل داخلی دشوار و نیازمند بازنگری است.

نشویم، باز باید مردم به ما حق بدهند. الان مردم به ما این حق را می‌دهند که باید گفتگو کنیم و اگر هم شکست بخوریم، مردم باید حق بدهند که این‌ها تمام تلاش خود را به کار گرفتند، ولی بدعهدی و بی‌وفایی و نظام ظالمانه جهانی به هر حال مانع می‌شود. اینکه مردم به ما حق بدهند، به نظر من همان چیزی است که معطوف به جامعه می‌شود. بعضی‌ها بحث از جامعه می‌کنند. اگر چه سؤال شما غیرمستقیم مرتبط بود، ولی من آن را به‌طور مستقیم مرتبط می‌کنم. ما در نوع نگاه به جامعه دچار مشکل هستیم.

بگذارید اساس بحث را روشن کنم. بحث سیاست اجتماعی در مرحله بعد مطرح می‌گردد. اصلاً چطور جامعه را می‌بینیم؟ یک عده به جامعه اعتقاد دارند، ولی وقتی می‌خواهند جامعه را تعریف کنند، می‌گویند: «مردم». غلط هم نیست؛ به مردم اعتقاد دارند. وقتی می‌گویند «مردم»، منظورشان از مردم یک رابطه است که من به آن رابطه «هورایی» می‌گویم (یا امروزه رابطه «کامنتی» بنامیم). مردم را اجزای متفرقی می‌بینند که این مردم باید خودبه‌خود رابطه‌شان خوب باشد: مثلاً قبول داشته باشند، اعتماد داشته باشند، کارایی داشته باشند و تأثیرات بالا بگذارند. این اشکال دارد. نه اینکه ایده غلط باشد، ولی الزامات رابطه با مردم را نمی‌بینند. بیان دیگرش این است: مردم یک مفهوم انتزاعی است. یعنی چه؟ مردم! تک‌تک افراد را می‌خواهید؟ یا اصلاً منظورتان افکار عمومی است؟ وقتی می‌خواهید با مردم کار کنید، دیگر تک‌تک افراد معنا ندارند. مردم یک مفهوم انتزاعی است. در اینجا است که به نظر من یا درک درستی از مردم نیست، یا به قول عامیانه، اینجا یک «زیرآبی» صورت گرفته است که کار با جامعه را نخواهند تعریف کنند. وقتی ما حرف از کار با مردم می‌زنیم؛ از مردمی‌سازی صحبت می‌کنیم؛ یا می‌خواهیم مردمی عمل کنیم؛ در حقیقت مسیری جز این نداریم که نهادهای اجتماعی را در نظر بگیریم. نهادهای اجتماعی، میانجی‌های

◀ در هر حال، ممکن است دو سناریو پیش‌روی کشور قرار داشته باشد؛ یک سناریو اینکه مذاکرات به سرانجام برسد و ارتباطات بین‌المللی تقویت شود - همان‌طور که شما اشاره کردید، آمارها هم نشان داده زمانی که برجام برقرار بود، دارای بیشترین رشد اقتصادی و کمترین نرخ تورم بودیم - اما در عین حال، ممکن است به توافق نرسیم. در سناریوی دوم، منظور شما از اینکه باید به سمت سیاست‌گذاری اجتماعی رفت یا به سمت یک سیاست‌گذاری اجتماعی موفق حرکت کرد که بتواند مسائل اقتصادی را هم بهبود بخشد، چیست؟ به‌طور مشخص در چه مواردی باید تمرکز بیشتری کرد؟

در هر حالتی ما نیازمند این هستیم که مردم به ما حق بدهند. در دوران جنگ تحمیلی علیه ایران، مردم کاملاً به حاکمیت حق می‌دادند، به دولت حق می‌دادند. کشورشان مورد تجاوز قرار گرفته بود و هیچ‌کس این موضوع را نمی‌پذیرفت. در این دوره هم، چه ما موفق بشویم و چه

که در عمل هم همین طور رخ داده است. حال نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه این می‌شود که باید با این آسیب‌ها مقابله کرد و آن کسی هم که می‌خواهد در نهاد اجتماعی کار کند، خود آدم مشکوک ماجراست! در سه سال گذشته، حتی خود من و آدم‌های فوق‌العاده شناخته‌شده‌ای که همه آنها را می‌شناسند، نتوانستیم - نه از وزارت کشور و نه از سازمان بهزیستی - مجوز فعالیت بگیریم. یعنی به نهادهای اجتماعی، نه به‌عنوان یک ظرفیت حل‌کننده مسائل بلکه حتی به‌عنوان یک تهدید هم نگاه می‌شود.

هنگامی من حرف از اجتماعی‌شدن می‌زنم، به اعتقاد من، اجتماعی‌شدن دولت به این معناست که دولت باید مشارکت با مردم را در قالب نهادهای اجتماعی دنبال کند. این یک وجه مهم است. یعنی اصلی‌ترین وجه این است. این امر در اقتصاد و سرمایه‌گذاری، وضوح بیشتر است. آنجایی که وضوح کمتر است، در حوزه فرهنگ است. در حوزه فرهنگ، باید بر نهادهای فرهنگی برخاسته از جامعه متکی باشیم. حتی در حوزه سیاسی به‌خاطر این نوع نگاه است که نهاد میانجی سیاسی بین مردم و دولت‌ها مانند احزاب و اتحادیه‌های بزرگ شکل نمی‌گیرد. این امر به یک ترمیم در دیدگاه نیاز دارد، یک ترمیم رویکردی می‌خواهد که وقتی می‌گوییم «جامعه» منظورمان چیست؟ منظور از «ظرفیت جامعه» فقط پول انداختن در صندوق کمیته امداد نیست. ظرفیت جامعه فقط کمک کردن مناسبی نیست. ظرفیت جامعه، فقط حضور در یک مناسک نیست. ظرفیت‌های زیادی وجود دارد و موانع زیادی هم در این مسیر است.

مردم هستند. میانجی مردم و سازمان، میانجی ذی‌نفعان پایین با سیستم بالا، میانجی مردم با حاکمیت، میانجی مردم با دولت. این متأسفانه مورد غفلت قرار می‌گیرد. یک فهمی که خودم کردم (و حتی در نامه‌هایی آن را به آقای پزشکیان منعکس کردم) این است که یک فهم ناخودآگاه ولی بسیار استراتژیک نسبت به جامعه وجود دارد که به‌نظر من نوعی فهم «بیست تا سی درصدی» است، یک فهم کامل از جامعه نیست. بگذارید بگویم فهم ناقص از جامعه. یک مثال می‌زنم تا کمی روشن‌تر شود: ما آمدیم گفتیم در مسائل اجتماعی باید برنامه‌ریزی شود. در این راستا، شورای اجتماعی در کشور درست شد. شورای انقلاب فرهنگی هم آیین‌نامه نوشت و دولت هم کاری کرد. بالاخره هم شورای اجتماعی در کشور تشکیل شد. دقیقاً تبلور این نوع نگاه ناقص به جامعه را شما در شورای اجتماعی در سال‌های گذشته می‌توانید ببینید. وقتی می‌گویند «جامعه»، منظورشان آسیب‌های اجتماعی است. مثلاً می‌گویند: «جامعه را باید سیاست‌گذاری کرد»، می‌روند در سیاست‌گذاری در حوزه‌های اعتیاد، خودکشی، طلاق و موارد مشابه. نمی‌خواهم بگویم این‌ها درست نیست، ولی این‌ها بیست تا سی درصد داستان است. هفتاد درصد دیگر در مورد سیاست‌گذاری اجتماعی، ظرفیت‌های اجتماعی است. متأسفانه وقتی هم از مردمی‌شدن صحبت می‌شود، در حوزه اقتصاد، در صنعت یا در تولید است ولی در حل مسائل اجتماعی، این فهم به وجود نیامده است. حتی در صنعت و تولید هم باز آن شرکت، آن اتاق، آن نهاد است که به ذهن می‌آید. یا در نهایت، می‌گویند تعاونی. بالاخره مردم تک‌تک نیستند، در قالب تعاونی‌ها یا نهادها شکل پیدا می‌کنند. یا نهادی است، یا اتاقی است، یا شرکتی درست می‌شود. ما در مسائل اجتماعی متأسفانه به این ظرفیت‌های عظیم اجتماعی توجه نداریم. این درک من از سیاست‌گذاری و نگاه سیاست‌گذار به جامعه دقیق است و فکر می‌کنم مبتنی بر بسیاری از شواهد می‌باشد. شواهدی

داشت. به نظر من، آن نهادهای کوچک شوراها یک الگوی ذهنی خوب بود که مراقبت می کردند که کارخانه ها تعطیل نشوند. یعنی نوعی میانجی بین کارگران آن کارخانه با ساختار دولتی که نوپا بود، بودند. همان موقع یکی از رفقای من که مسئولیتی داشت به من گفت: «من با کارگران که حرف می زنم اصلاً احساس بدی ندارم اما با شوراها که صحبت می کنم مدام اعتراض می کنند». به آن دوستم گفتم شورا از یک طرف می خواهد به کارگران بگوید که الان پول نیست، من نمی توانم اضافه کاری بدهم و از طرفی به توی وزیر که می رسد می خواهد چالش گری بکند. آن وزیر تحمل نمی کرد. ما هنوز از سال ۵۹ تا حالا همان چالش را داریم. نهادهای میانجی، تلخی به سیاست گذار تسری می دهند. ما نه بلوغش را داریم و نه دانش کار با جامعه را یاد گرفتیم. می خواهیم با جامعه حامی-پیرو کار کنیم. شاید حالا به کار بردن کلمه حامی-پیرو خیلی درست نبود. منظور، همان گرفتن حمایت یک طرفه است. وقتی می گوییم اجتماعی شدن دولت، یعنی دولت برنامه ای داشته باشد که بتواند با نهادهای مدنی کار کند. یک مورد این است. پس اگر بخواهیم دسته بندی بکنیم؛ (۱) واگذاری وظایف دولت به نهادهای مدنی، (۲) دولت بتواند با نهادهای مدنی کار کند و در تصمیم سازی ها مشارکتش بدهد.

به عنوان مثال، اتحادیه ها و سندیکاهای راه و راه آهن و کامیون، اتوبوس بتوانند در سیاست های حمل و نقل تاثیر بگذارند. این گام اول است. از سمت مقابل، خوشبختانه در افشار زیادی از جامعه، متوسط به بالا، به دلایلی همچون تحصیلات، نخبگی وجود دارد. من امروز می بینم کسانی که در گذشته شاید از آنها انتظار نمی رفت که بخواهند مسائل را تجزیه و تحلیل کنند، خارج از انتظار این کار را انجام می دهند. باید در نهادها هم آمادگی ایجاد بشود. بنابراین، نیاز به رفع نگاه امنیتی از نهادهای مدنی هست و آنها باید به عنوان ظرفیت دیده شوند. البته نهادهای

◀ شما در بحث امنیت کشور نیز سابقه دارید و بسیاری شما را با این سابقه می شناسند. این بحث اجتماعی شدن دولت خود به یک شکلی به امنیت در جامعه کمک می کند. اما در عین حال ما می بینیم که مثلاً در مورد NGO ها یا سازمان های غیردولتی که در کشور فعال هستند، چالش های زیادی وجود دارد. در طی سالیان طولانی برای اینکه این نهادها به ظرفیتی برای اجتماعی شدن دولت تبدیل بشود، اتفاقی نیفتاده است. اخیراً شما شاید با همان کلاه دستیار اجتماعی، بخشی از فعالیت های خودتان را بیشتر به این سمت هدایت کرده اید که این نهادها را چطور می شود تقویت کرد. به راستی، چه باید کرد که این نهادها آن جایگاهی را که شما می فرمایید در سیاست گذاری اجتماعی پیدا بکنند؟ و چرا پیدا نمی کنند؟ یعنی اگر دولت برای اینکه از آن فهم ناقص به سمت استفاده از این ظرفیت ها در سیاست گذاری اجتماعی حرکت کند و آنچه که به قول شما یک چیز فراگیر باشد و همه جامعه را دربر بگیرد، چه گام هایی را باید بردارد؟

گام اول تغییر رویکرد است. من در سال ۱۳۵۹، نماینده کارگران در شورای عالی کار بودم. من قبل از انقلاب سابقه فعالیت های کارگری داشتم. ما در سال ۱۳۵۹ شورا تشکیل داده بودیم. بحران هایی وجود داشت. سرمایه گذاران از ایران رفته بودند. دیدگاه خیلی تندی در مورد نگاه به سرمایه گذار وجود داشت. امروز هم بسیاری جرأت نمی کنند «سرمایه دار» بگویند، باید از «کارآفرین» استفاده کنیم. این نگاه ها وجود

بحث شوم. در خیلی از مناسبت‌های دیگر می‌توانست این سه‌جانبه‌گرایی‌ها تداوم داشته باشد.

◀ شما در ابتدای صحبت‌تان فرمودید که در زمان جنگ، افراد به یکدیگر کمک می‌کردند. من این بخش از صحبت شما را این‌گونه بیان می‌کنم که بیشتر مردم در آن زمان به هم یاری می‌رساندند. شاید به قول شما، این حس مشترک وجود داشت که به کشور ما حمله شده و همه باید دست به دست هم داده و جلوی آن را بگیریم. به یاد داریم که همه مراقب هم بودند و هوای یکدیگر را داشتند. حتی در بحث سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی آن زمان، همین سیاست‌ها کمک می‌کرد که فشار اقتصادی آن‌قدرها روی مردم احساس نشود. در بخش دیگری از فرمایشات شما، دربارهٔ اعتماد صحبت شد. آیا این اعتماد امروز وجود دارد یا نه؟ هرکدام از ما در زندگی شخصی و تجربهٔ زیستهٔ خودمان، این را حس می‌کنیم که گویی آن اعتماد کم است. حتی می‌شنویم که مردم می‌گویند: «این کار را باید دولت انجام دهد»، «آن کار را باید دولت انجام دهد»، در حالی که ممکن است برخی از این‌ها وظایف فردی ما باشد. چه اقداماتی برای این اعتماد از دست‌رفته در تقویت نهادها و مشارکت آن‌ها در سیاست‌گذاری‌ها باید انجام داد؟

سؤالی که مطرح می‌کنید، آن‌قدر گسترده است که برای پاسخ به آن به یک همایش یک‌هفته‌ای با سی پنل نیاز داریم! اما به‌طور خلاصه، هرچه از فضای انقلاب و جنگ دور

مدنی هم باید بلوغ پیدا کرده و توانمند بشوند. از این رو، من به آقای رئیس‌جمهور پیشنهاد کردم که باید در دولت «برنامهٔ توانمندسازی نهادهای مدنی» بگذارید. خیلی‌ها می‌گفتند شما می‌خواهید مخالف‌پروری کنید. بله ما می‌خواهیم همین کار را بکنیم. می‌خواهیم توانمند کنیم که طرف ما بتواند اعتراض کند و مشارکت بکند. ایشان هم موافقت کردند. احتمالاً آیین‌نامه‌اش دارد می‌آید. احتمالاً در کمیسیون اجتماعی - فرهنگی و در صحن دولت هم بیاید که چطور ظرفیت‌افزایی بکند. به هر حال، یک حرکت دوطرفه است: اول، نظریه باید درست بشود. نظریهٔ نهادهای مدنی، نظریهٔ اجتماعی شدن باید جا بیفتد. دوم، آمادگی ساختاری در سمت دولت و حاکمیت ایجاد شود. وقتی حاکمیت می‌گویم، اجزای دولت، قوه مقننه، قوه قضاییه یعنی سایر نهادهای مهم منظوم هست. نوعی تمرین و ممارست اجتماعی نیاز هست تا نهادهای مدنی و توانمندسازی آنها اتفاق بیفتد. این امر، برنامه و سیاست‌گذاری می‌خواهد که در سطح استان‌ها چطور مشارکت صورت گیرد. برای مثال، من این ایده در ذهنم هست که در شوراهای استانی کاری بکنیم که حتماً چند تا از نهادهای مدنی در شورای مرتبط شرکت کنند. من عضو شورای انجمن‌های علمی هستم. اخیراً با دولت کاری را جلو می‌بریم که در کمیسیون‌های دولت، انجمن‌های علمی بتوانند مشارکت کنند. خوشبختانه پذیرفتند. دبیر هیئت دولت نامه زده که انجمن‌هایی را متناسب با کمیسیون‌ها - از هر کدام سه تا چهار تا انجمن - معرفی کنید. یا در وزارت کار یک سه‌جانبه‌گرایی بسیار سنتی داریم که واقعاً در وزارت کار نهادینه شده است. چون بر همین اساس شکل گرفته است. ما در آنجا سه‌جانبه‌گرایی خیلی خوبی را تجربه کردیم. یکی از تجارب من هم همین بوده است. منتها عده‌ای سه‌جانبه‌گرایی را فقط موقع [تعیین حداقل] مُزد می‌پسندیدند. من وقتی وزیر بودم اصلاً این‌گونه نبود که فقط موقع تعیین [حداقل] مُزد وارد این

می‌شویم، گفتمان و کانون‌های محوری آن دوران ضعیف‌تر می‌شود. این یک روند طبیعی است. بخشی از آن نیز به این برمی‌گردد که افراد داده‌ها و ستاده‌های خود از سیستم را با دیگران مقایسه می‌کنند. هرچه جلوتر آمدیم، این حس یگانگی ضعیف‌تر شد. وقتی شرایط جنگی و انقلابی تبدیل به یک نظام اداری می‌شود، طبیعی است که این اتفاق بیفتد. بخشی نیز به تغییرات ارزشی برمی‌گردد. ارزش‌های دهه‌های سی یا چهل با امروز بسیار متفاوت است. امروز ترکیبی از ارزش‌های بقا و ارزش‌های ابراز وجود دیده می‌شود. همچنین، برخی رفتارها و بی‌توجهی‌ها به آرای مردم، باعث کاهش اعتماد شده است. وقتی مردم ببینند مشارکتشان بی‌اثر است، طبیعی است که اعتمادشان کم شود. این سؤال بسیار مهمی است، ولی پاسخ به آن در این فرصت کوتاه ممکن نیست.

◀ شما درباره نقش دولت در اجتماعی‌کردن و تقویت نهادهای اجتماعی برای مشارکت در سیاست‌گذاری صحبت کردید. به‌طور مشخص، کدام نهادهای دولتی باید متولی این موضوع باشند و چگونه؟ برای مثال، وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی که به‌لحاظ ماهیتی، اجتماعی است یا سازمان امور اجتماعی که در وزارت کشور وجود دارد. شوراهایی داریم که برای هماهنگی‌های بین‌دستگاهی شکل گرفته‌اند. اما به‌نظر می‌رسد انسجام لازم در سیاست‌گذاری وجود ندارد و اغلب نیز به سمت آسیب‌های اجتماعی حرکت کرده‌اند. شما به‌عنوان فردی با سابقه طولانی در دولت و فعالیت در حوزه جامعه مدنی، چه پیشنهادی برای بهبود این ساختار دارید؟

این بحث در دو سطح مطرح می‌شود: (۱) سطح دستگاه‌هایی که مستقیم با مسائل اجتماعی سروکار دارند، مانند نهادهای مدنی. (۲) کل دولت به‌معنای اعم آن باید چارچوب‌هایی را مشخص کند و تغییر رویکرد دهد. یک مثال ساده در قوه مجریه این است که وقتی پروژه‌ای افتتاح می‌شود، آثار آن برای مردم ملموس نیست. افتتاح پروژه را هم مردمی و اجتماعی کنید. برای مثال، من در برخی از پروژه‌ها از ذی‌نفعان آنجا مثلاً یک فرد دارای معلولیت دعوت می‌کردم که قیچی بزند. تاحدودی مؤثر بود. حالا تصور کنید بتوانیم یک همبستگی نظری را در شکل‌گیری سیاست‌گذاری و تصمیم‌سازی مشارکت دهیم، یا به نظرات افکار عمومی اهمیت دهیم، چه اندازه می‌تواند کمک کند. یک بخشی در رفتارهای دولت است که باید اجتماعی باشد. یک بخشی هم مربوط به پیشران‌ها یا کشانه‌های اجتماعی دولت است که در هیچ دوره‌ای هدف مشترک با یکدیگر دنبال نکردند و این یک نقص است. دولت باید سیاست اجتماعی داشته باشد. اما متأسفانه در بسیاری از دوره‌ها چنین نبوده است. البته در برخی موارد هم وجود داشته است. برای مثال، ایجاد شورای شهر یک سیاست اجتماعی کلان بود. یا خود من در یک دوره چندساله هدف‌گذاری کرده بودم که نهادهای وابسته به وزارت کار مثل شوراهای کانون‌ها، نهادهای خیریه‌ای به یک عددی برسد و روی کیفیت آنها کار شود. یکی از مشکلات دولت، نداشتن رسانه مؤثر برای انتقال پیام‌های اجتماعی است. کار دیگری که دولت باید انجام دهد سیاست‌گذاری معطوف به همبستگی اجتماعی و گسترش ارزش‌های مشترک است. همچنین، متأسفانه سیاست‌گذاری‌های اجتماعی ما گاهی با جامعه تعارض‌آمیز بوده‌اند. ما سه دسته ارزش داریم: ارزش‌های رسمی؛ ارزش‌های میان‌مردمی (ارزش‌هایی که مردم با آن هنجارها را درست می‌کند و با هم مراوده می‌کنند)؛ و ارزش‌های مشترک (بین ارزش‌های رسمی و

نهاد کوچک یا یک انجمن محلی بود. ما در هزاران شکل از این نهادها زیست کرده‌ایم و زندگی کرده‌ایم. در دوره جدیدتر، هرچه جلوتر می‌آییم، نوعی گسست از نهادهای دیرین داریم و عدم پیوست به نهادهای جدید را شاهد هستیم. این گسست، ما را - منظورم از «ما»، جامعه است - کمی عقب نگه می‌دارد. سیستم تا حدی مانع پیشرفت می‌شود، و گرنه یکی از راه‌های نهادهای مدرن، همین‌ها هستند که باید بیایند. باید بتوانیم بیشتر هوای همدیگر را داشته باشیم، سایه‌سار هم و همراه هم باشیم. سبقت بگیریم و به دیگران راه بدهیم. اینهاست که می‌تواند به‌نظر من خوشبختی و شادی جامعه را به‌دنبال بیاورد. فقط پول نیست - البته پول مهم است - اما فقط پول نیست. اگر این سبک زندگی را پیش بگیریم، جامعه به ثروت خواهد رسید.

میان‌مردمی). هرچه ارزش‌های مشترک بیشتر تقویت شوند، قوام و ثبات جامعه افزایش می‌یابد. برای مثال، بغل اداره گذرنامه یک آرایشگاه بود (البته این مربوط به دهه شصت است). به کسی اجازه نمی‌دادند با آستین کوتاه وارد اداره گذرنامه شود. این آرایشگاه پیراهن اجاره می‌داد که افراد بتوانند وارد اداره گذرنامه شوند. این کدام ارزش است؟ کجای این ارزش است؟ یا ماهواره جمع می‌کردیم. این همان سیاست‌گذاری اجتماعی و فرهنگی است که تعارض‌آمیز است. باید ارزش‌های مشترک را افزایش داد. راه‌حل این است که سیاست‌هایی طراحی کنیم که ارزش‌های بنیادین جامعه، مانند هویت ملی و دینی را تقویت کنند.

◀ می‌توانم از شما خواهش کنم یک سخن پایانی هم به ما بگویید؟

من فکر می‌کنم - چون می‌خواهم راجع به موضوع گفت‌وگویمان صحبت کنم - که معاضدت اجتماعی، تعاون اجتماعی و گفتگوی اجتماعی، حرف زدن با هم، این‌ها پایه‌های شکل‌گیری یک جامعه باثبات، بانشاط و جامعه‌ای است که وسیله پیشرفت است هرچه ما فردگرایی منفی را بیشتر در جامعه ببینیم، جامعه خوشبختی کمتری را احساس می‌کند، شادی کمتری را احساس می‌کند. بنابراین، شاید توصیه‌ام اینجا این باشد که بگوییم: هر کدام در هر جایی که می‌توانید، یک ائتلاف یا نهادی را درست کنید. من در زندگی گذشته خودم، از بچگی در نهادها بزرگ شدم: مسجد، هیئت، کتاب خواندن در کتابخانه، تیم فوتبالی که می‌رفتم یک